

رناليسم تهاجمى در دهه ۲۰۲۰:

مورنپژوهى روسيه و تركيه



ميلاد ميرى نامينها
كارشناس ارشد روابط بين الملل
دانشگاه اصفهان

به منظور افزايش قدرت در سطح سياسى، اقتصادى و نظامى به معماى امنيتى تبديل مى شود و واكنش صريح ديگر دولت ها را در پى خواهد داشت؛ اما دليل چنين واكنشى چيست؟ مسئلة «بقا».

در نظام بين الملل آنارشيك با بدبينى دولت ها نسبت به يكدیگر و تلاش آنان به منظور کاهش عامدانة امنيت ديگرى همراه شده است. قدرت ها در اين نظام به منظور بقاى خود، روى به سمت راهبرد «امنيت مطلق» خواهند آورد. اين امنيت از ديدگاه رئاليست هاى تهاجمى صرفاً از طريق كسب هژمونى حاصل خواهد شد. در اين نظريه منظور از هژمونى، نظامى منطقه اى يا جهانى است كه در آن، يك قدرت دولتى بر اساس افزايش توانايى هاى نظامى، سياسى و اقتصادى خويش، جاىگاه برترى در ميان ساير بازیگران به خود اختصاص مى دهد و درنتيجه، توزيع قدرت را نابرابر مى كند. بنابراين قدرت هاى بزرگ كه به واسطه ساختار آنارشيك نظام بين الملل، نداشتن آگاهى از نيات يكدیگر و توانايى هاى نظامى خود، از «تمايلات تهاجمى» نيز بهره مى برند، در ابتدا به هژمون شدن در سطح منطقه و سپس در سطح جهان قصد خواهند كرد. قصدى كه به خوبى با راهبرد «بهترين دفاع، حمله است» آميخته شده و موجبات كنش هاى توسعه طلبانه را حتى با پذيرفتن خطر جنگ براى اين دسته از كشورها- فراهم كرده است. لذا رئاليسم تهاجمى، سياست بين الملل را چيزى جز تمرکز بر افزايش قدرت نسبي، بيشينه سازى آن و تمايل قدرت ها به بازى با حاصل جمع صفر به منظور كسب هژمونى نمى داند. اين بازى كه امروزه، همواره از سوى قدرت هاى تجديد نظر طلبى كه در اعصار گذشته، به نوعى مزه تحقير را چشیده اند، دنبال مى شود و صرفاً زمانى به پايان خواهد رسيد كه بازیگران مذکور به هدف نهايى خود يعنى

زمانى كه «جان ميرشايمر» در بحبوحه ايدئاليسم حاكم بر فضاى جهانى پس از جنگ سرد، با ديدگاهى بدبينانه نسبت به خلع سلاح اتمى اوكراین نگريست و اين عمل را آغازى بر پايان اين كشور و گسستى آشكار در برابر تجاوز نهايى روسيه به خاك اوكراین در نظر گرفت، كمتر نظريه پردازى با پيش بينى و ديدگاه او هم عقیده بود. اين موضوع در حالى است كه پيش تر و در كالبد دوره ميان دو جنگ (۱۹۱۸-۱۹۳۹) ثابت شده بود كه تبلور افراطى اندیشه ايدئاليسمى، چيزى جز لاپوشانى واقعيت و در نهايت نيل به فاجعة جهانى در بزنگاه ۱۹۳۹ را در پى نخواهد داشت. وى كه همواره شاخص ترين نظريه پرداز رئاليسم تهاجمى مطرح مى شود و به تدوين اين نظريه در كتاب مشهور خود، تراژدى سياست قدرت هاى بزرگ، پرداخته است. امروزه، به خوبى بازخورد پيش بينى خويش را با آغاز «بحران اوكراین» دريافت كرده است؛ اما اين بدان معناست كه ديدگاه او در كالبد رئاليسم تهاجمى، به پارادايم غالب سياست خارجى قدرت ها در دهة كنونى تبديل شده است؟ به منظور پاسخ به اين پرسش در ابتدا لازم است تا اندكى به مفروضات و قواعد حاكم بر نظريه وى بپردازيم.

رئاليسم تهاجمى نظريه اى در كالبد رهيافت سطح كلان نئورئاليسم است كه ساختار «آنارشيك» نظام بين الملل را مفروض نخست خود مى گيرد و ديگر مفروضات خويش را بر اساس آن توصيف مى كند. از ديدگاه ميرشايمر، نبود اقتدار مركزى حاكم بر دولت ها به منظور كنترل، مديريت رفتار و داورى در ميان آن ها كه تحت مفهوم مزبور شناخته مى شود، موجب «ترس و بدبينى» دولت ها يا قدرت هاى بزرگ - به عنوان كنشگران اصلى نظام بين الملل - نسبت به رفتار يكدیگر مى شود؛ بنابراين كوچك ترين كنش حتى از سوى ضعيف ترين دولت ها



محوری در تبلور دیدگاهی تجدیدنظرطلبانه از سوی این کشور تبدیل خواهد شد. تشدید این امر در طی سال‌های گذشته، با توجه به کنش‌های سیاسی-نظامی صورت گرفته از سوی جبهه غربی در حیاط‌خلوت تاریخی روسیه، اوکراین، معمای امنیتی را برانگیخت که با بدبینی شدید این کشور نسبت به تحولات همسایه خود همراه شد. همسایگی با خاک‌ریز ناتو، آن‌هم در خاک کشوری -که تا چندین دهه قبل یکی از شاخص‌ترین جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی شناخته می‌شد- به‌هیچ‌عنوان برای سران اقتدارگرای روسی و شخص پوتین پذیرفتنی نبود. از دیدگاه آنان چنین روند خصمانه‌ای، مسئله بقای دولت چندملیتی روسیه را به‌صورت مستقیم تهدید می‌کرد و اساساً موجودیت کنونی ناتو و گسیل آن به سمت‌وسوی واحدهای سیاسی استقلال‌یافته از شوروی سابق، هدفی جز اعمال فشار بر روسیه و درنهایت تجزیه آن را در پی نخواهد داشت. لذا در فقدان وجود قدرت چیره بر نظام بین‌المللی در جهت جلوگیری از این تحرکات و داوری پیش از بحران، روسیه به‌جای دست شستن از قدرت و حیثیت خود، به سمت بالفعل کردن تمایلات تهاجمی خویش و اقدام مستقیم نظامی علیه اوکراین و نداشتن ترس از بازخوردهای آن سوق داده شد. رویکردی که البته از همان ابتدای امر، با توجیهات مختلفی همچون بهره‌گیری از ماده ۵۱ منشور ملل متحد، حمایت از روس‌تباران شرق اوکراین و مقابله با کنش‌های تهدید برانگیز دولت اوکراین همراه و به‌وضوح بر تلاش روسیه در جهت اطلاق اندیشه منطقه‌ای به اقدام تجاوزکارانه خود همراه شد. این نکته همراه با نداشتن واکنش نظامی روسیه به تحرکات خصمانه لیتوانی -که یکی از اعضای ناتو در جهت محاصره اقتصادی کالینینگراد در بجنوبه جنگ بود- به‌خوبی بر عقلانیت موجود در میان سران روسی و فهم آنان از

کسب هژمونی دست یابند؛ بنابراین بدیهی است که در صورت وجود دولت هژمون چه در سطح مناطق و چه در سطح جهان، آن کشور برخلاف دولت‌های مزبور تمایل به حفظ وضع موجود خواهد داشت که این موضوع به‌خودی‌خود، خطر بروز جنگ را در میان این دو جبهه به‌شدت، افزایش خواهد داد.

البته بر اساس پنجمین مفروض این نظریه، قدرت‌ها همواره «بازیگرانی عقلانی» هستند و راهبردها و تاکتیک‌های خود را با توجه به کنش سایر دولت‌ها تنظیم می‌کنند و به‌نوعی بی‌گدار به آب نمی‌زنند؛ اما در این بین، امکان همکاری این بازیگران عقلانی در کالبد مفهوم جامعه بین‌المللی و نوع نهادی آن در عصر کنونی (سازمان ملل متحد و شورای امنیت) بسیار سخت و اساساً خیالی باطل به شمار می‌رود. چنین مواردی صرفاً آهرمی در جهت تثبیت سلطه خواهند بود؛ بنابراین می‌توان در جمع‌بندی و تلخیص دیدگاه میرشایمر این‌گونه بیان کرد که مجموع مفروضات رئالیسم تهاجمی شامل: ۱. آنارشی؛ ۲. تمایل تهاجمی؛ ۳. بدبینی؛ ۴. بقا و ۵. عقلانیت است که این انگیزه را به قدرت‌ها اعطا کرده که در جهت سیاست خارجی مبتنی بر امنیت مطلق خودیارانه حرکت کنند که این مهم نیز صرفاً بر اساس کسب هژمونی و در نتیجه پذیرفتن خطر جنگ حاصل خواهد شد.

با توجه به مفروضات و قواعد تحلیلی فوق، نظریه مزبور به‌خوبی امکان تفسیر سیاست خارجی کنونی برخی از قدرت‌های منطقه‌ای بین‌قاره‌ای همچون روسیه و ترکیه را فراهم کرده است. نمونه نخست پیش‌تر و در دهه ۱۹۹۰، طعم تلخ تحقیر در برابر جبهه غربی را با فروپاشی سلف سیاسی خود، اتحاد جماهیر شوروی، به‌خوبی چشیده بود. لذا از بدو تأسیس فدراسیون روسیه، کاملاً بدیهی به نظر می‌رسید که آن خاطره تلخ به محرکی



شکست این امپراتوری برنامه‌ریزی شده بود. لذا بدیهی است که ترکیه با توجه به یگانگی سیاسی و فرهنگی خود با امپراتوری عثمانی، همواره، دولتی تجدیدنظرطلب در حوزه روابط بین‌الملل شناخته شود. در این میان، کودتاهای متعدد و حاکمیت طولانی‌مدت نظامیان بر ترکیه، این کشور را تا چندین دهه در ژرفایی از انزوا فروبرد که تا پیش از حاکمیت حزب عدالت و توسعه، به صورت جسته‌گریخته ادامه یافته بود. از زمان حاکمیت حزب عدالت و توسعه و استقرار نسبی ثبات داخلی، اندیشه نئعثمانیسم به مانیفستی در جهت تعیین راهبردهای این کشور در ارتباط با قدرت‌های بزرگ و همسایگان خود تبدیل شد. دیدگاه حاکمان کنونی ترکیه نسبت به آنارشی حاکم بر نظام بین‌الملل - که موجبات تجزیه سلف آنان در سده گذشته را فراهم کرد - سیاست خارجی این کشور را به سمت وسوی همکاری عقلانی، همراه با بدبینی گاه‌وبیگاه نسبت به کنش‌های دول همسایه و همچنین، قدرت‌های بزرگی همچون روسیه و ایالات متحده سوق داده است. به صورتی که ترکیه کنونی در پاسخ به معمای امنیتی‌ای که چند دهه بر خاورمیانه حاکم است، بیشینه‌سازی قدرت و تمایلات تهاجمی خود را معمولاً به شکلی جاه‌طلبانه، مطرح می‌کند و برخلاف روسیه محدود به تلاش در جهت خروج از نظام تک‌قطبی، مسئله بقا یا لااقل توجیه کنش‌های خود بر اساس آن نکرده است. اگرچه بدون شک بقا مهم‌ترین اصل را در سیاست خارجی این کشور به خود اختصاص داده است؛ اما به نظر می‌رسد که از دیدگاه آنان توسعه‌طلبی الحاق‌گرایانه نیز جایگاه به نسبت مهمی را در تضمین این بقا ایفا می‌کند. بیانات سورنالیستی مقامات این کشور مبنی بر تمایل به رهبری جهان، نیل به جایگاه نخست جهانی از سوی ارتش این

استراتژی مدنظر این کشور کوچک - در جهت درگیر کردن روسیه با برادران بزرگ خود در ناتو - تأکید کرده است.

اما در این میان بدیهی است که هدف نهایی روسیه، تثبیت قاطعانه هژمونی منطقه‌ای است. این هژمونی در جهت تضمین امنیت و بقای روسیه و همراه با کاهش قدرت نسبی غرب - به رهبری ایالات متحده - در سرتاسر شرق اروپا - که پاشنه آشیل کنونی این کشور است - خواهد بود؛ بنابراین اگر مناقشه امروزی روسیه و اوکراین را در کالبد اصول و قواعد رئالیسم تهاجمی بازتعریف کنیم، بدون شک در صورت کسب پیروزی نظامی (تصرف کامل یا نسبی) یا سیاسی (وضع دولتی دست‌نشانده) از سوی روسیه، این نبرد به گستره ژئوپلیتیکی اوکراین محدود نخواهد شد. اصل امنیت مطلق در پارادایم مزبور ایجاب می‌کند که این کشور نسبت به ایجاد منطقه‌ای حائل از منتهی‌الیه مرزهای شمالی خود تا جنوبی‌ترین نقطه مرزی اوکراین با دریای سیاه اقدام کند. لذا با مشاهده پهنه ژئوپلیتیکی مذکور به‌خوبی آشکار است که واحدهای سیاسی حوزه بالتیک توأم با فنلاند و مولداوی، دیر یا زود، به میدانی در جهت مناقشه نرم و نهایتاً سخت در میان دو جبهه روسی و آمریکایی تبدیل خواهند شد.

اما از سوی دیگر، نمونه دوم یعنی ترکیه، همواره از ویژگی‌های مشابه و بعضاً منحصربه‌فردی نسبت به نمونه نخست در جهت بهره‌برداری از پارادایم رئالیسم تهاجمی در سیاست خارجی خود برخوردار بوده است. این کشور چندین دهه پیش‌تر و با شدت به مراتب بیشتری، طعم تحقیر در برابر جبهه غربی را چشیده بود، آن‌هم با شکست در جنگ جهانی اول و تحمیل معاهده تحقیرآمیز «سور» که سبب تجزیه امپراتوری عثمانی شد. بنیان این بر اساس موافقت‌نامه «سایکس-پیکو» و چندین سال پیش از



کشور، لزوم هماهنگی کشورهای منطقه با ترکیه پیش از اعمال سیاست‌های خارجی خود و اقدامات تریونیستی در رونمایی از نقشه‌های فرهنگی و سیاسی همچون اقدام باغچه‌لی، به‌خوبی مؤید این امر در ابعاد نظری است. اما در ابعاد عملی، کنش‌های متعدد نظامی ترکیه در لیبی، عراق، قفقاز جنوبی و تحرکات اخیر این کشور در جهت حمله به شمال سوریه به‌منظور ایجاد منطقه‌ای حائل آن‌هم با توجیه مقابله با پ.ک.ک (باوجود مخالفت صریح قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی)، بی‌پروایی آن‌ها در پذیرفتن خطر جنگ را آشکارا به نمایش گذاشته است.

از سوی دیگر، سیاست‌های آبی این کشور در جهت اعمال فشار بر کشورهای منطقه، بر اساس تاکتیک احداث سد‌های متعدد بر روی سرشاخه رودخانه‌های بزرگ خاورمیانه، با توجه به تنش‌های آبی موجود، به‌خوبی راهبرد بلندمدت این کشور، در جهت نیل به هژمونی، تضمین بقا و بهره‌گیری از مزیت‌های ژئوپلیتیکی خود در جهت تحقق این امر را آشکار می‌سازد. اما در این میان، سیاست عقلانی ترکیه در سرمایه‌گذاری‌های گسترده خود در حوزه قدرت نرم در مناطقی که پیش‌تر در ذیل پرچم امپراتوری عثمانی (اروپای جنوب شرقی، خاورمیانه و شمال آفریقا) یا تمدن ترکی (بخش‌هایی از آسیای مرکزی) قرار داشته‌اند، به‌نوعی به سیاست «دود و آینه» شباهت دارد که در تعدیل منفی انگاری نسبت به کنش‌های تهاجمی ترکیه و حتی بالعکس، حمایت از آن در برخی از کشورهای منطقه تأثیر بسزایی داشته است. بنابراین با توجه به تفاسیر فوق، به‌خوبی می‌توان بر این واقعیت صحنه گذارد که مفروضات رئالیسم تهاجمی در دهه کنونی فراتر از نظریه‌ای تحلیلی، به پارادایمی غالب در سیاست خارجی بسیاری از قدرت‌های تجدیدنظرطلب تبدیل شده است. چنانکه

علاوه بر دو کشور مذکور، بازیگران متعدد دیگری در گوشه و کنار جهان را می‌توان به‌عنوان نمونه‌هایی مطرح کرد که به‌نوعی نسبت به کاربست قواعد آن رئالیسم تهاجمی در سیاست خارجی خود مبادرت کرده‌اند؛ اما نکته قابل‌توجه در میان این بازیگران، اشتراکات تاریخی آنان از حیث متحمل شدن تحقیر (تنزل موقعیت) است که در نتیجه اعمال نوعی از دیپلماسی واکنشی تحت عنوان «دیپلماسی ریوانشیستی» (توسعه‌طلبی ناشی از کینه) استوار است. بر اساس این رویکرد آمیخته با رئالیسم تهاجمی، دوگانه مذاکره و کنش توأمان، به دوری سکه سیاست خارجی تهاجمی قدرت‌ها تبدیل شده است و برای توجیه اعمال توسعه طلبانه آن‌ها بر اساس تاکتیک سوءبرداشت از قواعد حقوق بین‌الملل اقدام می‌شود. روندی که با توجه به مطالب ذکرشده، به‌وضوح در سیاست خارجی کنونی دو کشور مزبور می‌توان مشاهده کرد. به‌رحال با توجه به وضعیت آشفته نظام بین‌الملل در دهه کنونی، اگر اندیشه وضع طبیعی تبیین شده از سوی هابز و روسو در پیش از انعقاد قرارداد اجتماعی را از سطح خرد به سطح کلان و به آنارشی حاکم بر جهان امروزی تعمیم دهیم، بی‌شک موجبات تفوق بدبینی هابز از روابط انسانی (بخوانید دولت‌ها) را بر خوش‌بینی روسو از این امر فراهم کرده‌ایم!